



پرونده ویژه: خوان رولفو

بهمن و اسفند ۹۵ / شماره ۱۱ / قیمت ۱۰۰۰۰ تومان

با آثاری از:

خوان رولفو

جواد اسحاقیان

فرشته مولوی

منصوره تدینی

رضا خندان مهابادی

کارلوس فوئنتس

لندفورد ویلسن

کارل سندبرگ

احمد پوری

سیامک گلشیری

فرامرز پورامین

سیدعلی میرافضلی

محمد شریفی

محمد حسن مرتجا

غلامرضا آذر هوشنگ

حیدر زاهدی

مهرداد مرزوقی

محمود معتقدی

محمد رضا روحانی

مرتضی برزگر

غلامرضا منجری

محمد رضا فرزاد

اقبال معتضدی

و...



برگه‌ها

دوماهنامه ادبیات داستانی

دوماهنامه ادبیات داستانی
شماره ۱۱ بهمن و اسفند ماه ۱۳۹۵

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سرپرست

اقبال معتمدی

زیر نظر شورای سرمدی

دعوتِ تحریک

مستعود بربر

تیسرے ترجمہ: احمد پوری

نجیرہ استان: سیامک گلشیری

ترجمہ: بہنام رشیدی

ویراستار: برگ هنر

طرح جلد و لوگو تاپ: جواد منصوری

صفحہ آرائی، گرافیک: امیر حسین قوامی

تصویرگری: سماته صابری

معرفی کتاب: عبداله عطایی

■ برگ هنر رسالت خود را انعکاسی تنوع آرا
و نظرات گوناگون جامعه‌ی ادبی می‌داند.

■ ■ مسئولیت محتوای مطالب رسیده با نویسندگان است و چاپ آن‌ها الزامی به معنی تأیید از سوی نشریه نیست.

■ ■ ■ بزرگ هنر در ویرایش و اصلاح مطالب رسیده، آزاد است.

دکتر منصوره تدینی / جواد اسحاقیان /
رضا خندان مهبادی / محمد رضا فراد /
حیدر زاهدی / محمد شریفی نعمت آباد /
فرشته مولوی / غلامرضا منجری /
مهرداد مرزوقی / مصطفی عطایی / و...

مشاوران و حامیان فرهنگی
فرشاد معتمدی

لیتوگرافی و چاپ: انتشارات راه فردا

نشانی: تهرانپارس، بالاتر از فرهنگ سوم،
خیابان ۲۰۵ غربی (محرم پور)، پلاک ۳۳
احمد ۲

کد پستی: ۱۶۵۳۷۷۸۵۶۳

تلفون: ۵۹-۷۷۳۷۷۷-۲۹

هتبر اء: ۲۱۲۶۲۳۵-۹۳۶

barge.honar@gmail.com



سر مقاله

بوی عیدی، بوی توپ / ۴
دومین اسکار برای سینمای ایران / ۷

پرونده ۱۱

یادداشت / فرشته مولوی / ۱۳
خوان رولفو تصویرگر روح زخمی بشر / مهرداد مرزوقی / ۱۶
رنالسم جادویی خوان رولفو در پدروپارامو / جواد اسحاقیان / ۲۰
مکزیک در آتش / منصوره تدینی / ۳۳
خوان رولفو، بودای دشت سوخته‌ی خالیسکو / حیدر زاهدی / ۴۳
شکل‌ها پنجه در پنجه با فراموشی / کارلوس فوئنتس ترجمه محمدرضا فرزاد / ۴۸

شعر ۵۹

شعر خارجی

کارل سندبرگ / ترجمه احمد پوری / ۶۱

شعر ایرانی

محمدحسن مرتجا / ۶۷

- شاپور احمدی / ۶۸ - محمد شریفی نعمت‌آباد / ۷۰ - فرامرز پورامین / ۷۱

شهین نبویان‌پور / ۷۳ - نرگس الیکایی / ۷۴

نقد معرف ۷۵

دفیینه‌ی نسرین و سیروس / رضا خندان مهابادی / ۷۶

داستان خارجی

کاندیدای ریاست جمهوری / مارک تواین / ترجمه غلامرضا آذرهوشنگ / ۸۳

داستان ایرانی

همش همین هاس / سیامک گلشیری / ۸۶

فرار کن بوفالو / مجید پولادخانی / ۸۷

دوره گردها / منوچهر کارگزار / ۹۱

یکی قرمز دو تا آبی / غلامرضا منجزی / ۹۶

واپسین رویا / شاهرخ امینی / ۹۹

روایت نابهنگام مردی که مرده بود / مرتضی برزگر / ۱۰۲

زندگی خانوادگی / مازیار صفدری / ۱۰۷

صبحانه‌ی ناخورده / مهدی خلیلی شورینی / ۱۰۸

مجلس ترحیم ماریا / پیمان فرخ‌بی / ۱۱۴

خاکی و آسمانی / محمدرضا روحانی / ۱۱۸

آن خانواده دیگر / لیلا سیف / ۱۲۰

مثبت، منفی / سمانه خادمی / ۱۲۴

آخرین قطار / محمد کشاورزبان / ۱۲۹

هیش گلناز / ایرج بلوچی / ۱۳۲

ادبیات نمایشی ۱۳۵

خانه به دوش / لندفورد ویلسن / ترجمه معین محب‌علیان / ۱۳۶

نقد ۱۳۹

فقط یک زن باش / سیدعلی میرافضلی / ۱۴۰

آزاده خانم و نویسنده‌اش / محمود معتقدی / ۱۴۶

بوی عیدی، بوی توپ^۱

در روزهای آخر اسفند / کوچ بنفشه‌های مهاجر
زیباست... / ای کاش، آدمی وطن‌اش را / همچون
بنفشه‌ها / می‌شد با خود ببرد / هر کجا که
می‌خواست^۲ ... هر سال همین روزها که بوی
بهار به مشام می‌رسد حال غریبی پیدا می‌کنم ...
احساسی متناقض در درونم موج می‌زند. دلتنگی،
شادی کودکان، نوعی اندوه و ... آخر سر، بی‌قراری
و هیجانی مرموز بر من چیره می‌شود و چند سالی
است در این روزها طنین ترانه‌های فرهاد نازنین در
من زمزمه می‌شود: ... بوی عیدی / بوی توپ / بوی
کاغذ رنگی / بوی تند ماهی دودی / وسط سفره‌ی
نو / با اینا زمستونو سر می‌کنم / با اینا خستگیمو
در می‌کنم / شادی شکستن قلک پول / وحشت کم
شدن سکه‌ی عیدی از شمردن زیاد / با اینا زمستونو
سر می‌کنم...

همه‌اش می‌خواهم از واقعیت سخت هزینه‌ها و بار
سنگین مالی نشریه دم نزنم و در آستانه نوروز، ذهن
مخاطبان عزیز مجله را با موضوعات ناخوشایند، کدر
نکنم و از غول انکارناپذیر رکود و بحران اقتصادی که
چند سالی است اکثریت قاطع شهروندان را فرسوده،
سخن نگویم. اما بی‌اختیار می‌بینم که این بحران
فراگیر اقتصادی چون ماری درشت‌هیکل دورم
چنبه زده و نمی‌توانم دمی از آن چشم بردارم.
این بحران طی دو سال گذشته به شدت سیر

◀ در میانه اسفند، روزهای آخر سال، امروز عصر
جمعه است که نشسته‌ام تنها در دفتر مجله و
همکاران رفته‌اند و خستگی‌شان را به خانه‌هاشان
برده‌اند. همه‌ی همکارانم خوبند و با مسئولیت و
در این وانفسای اقتصادی یا با اندک حقوق و یا
بی‌مزد و منت صمیمانه در کنارم هستند. عشق
[شاعرانگی] این یاران وفادار، که چند تن از آنان
نیز از نام آشنایان عرصه ادبیات و هنر هستند،
انگیزه جدی‌ام در ادامه‌ی مسیرند و با مهربانی‌شان
توان مضاعفی در تداوم و پیمودن این راه به من
می‌بخشند. این گروه همراه، برخی از آغاز و نیمی
دیگر به تدریج به خانواده‌ی برگ‌هنر پیوسته‌اند که
حضور یکایک‌شان برایم عزیز و غنیمت است.

از عصر جمعه نیمه‌ی اسفند چند ساعت گذشته،
شب با تمام دامنه‌اش بر شهر گسترده و این سکوت
عمیق فراهم شده یا خود مضطربم ایجادش کرده
که بنشینم و قرار بگیرم برای نوشتن پیش درآمد
این شماره که مثل همیشه در دقیقه نود به پرداختن
آن مجال می‌یابم ...

صعودی داشته و امروز برای مجله برگ هنر و احتمالا مجلات تخصصی مشابه، به موضوع توانفرسایی بدل شده که از آستانه تحمل تولید کنندگان (اعم از فرهنگی، صنعتی) خارج شده که برای جلوگیری از سیر نزولی و آسیب بیشتر، بخشی از راهکارهای نجات بخش این حوزه ی فرهنگی بدین شرح پیشنهاد می شود: حمایت جدی بنگاه های اقتصادی و ایجاد تسهیلات بلاعوض برای نشریات از طریق بانک ها، پیش خرید بخشی از تیراژ نشریات توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و پشتیبانی (اسپانسرینگ) سازمان های تجاری و شرکت های تولیدی بزرگ و تامین آگهی هایی هر چند محدود. دوماهنامه برگ هنر توانسته است با تحمل مشکلات فراوان مالی و حرفه ای تا کنون تاب بیاورد و جایگاه نسبی شایسته ای در میان مخاطبان در سطوح خوب و گاه نخبه، درجه کیفی و محتوایی قابل قبولی را کسب کند و بر این امید است که در روند رو به رشد خود نه تنها از طریق حمایت نهادهای پیش گفته، بلکه با مشارکت جدی تر شما خوانندگان گرامی، به موقعیت بهتری از نظر کیفیت و محتوا دست یابد. باز می گردم به لحظاتی قبل.

داخلی شب - دفتر مجله به دو میز بزرگ که روی هر یک کامپیوتری و در یک میز کوتاه تر در کنارشان پرینتری نشسته است، نگاه می کنم و کامپیوترها هم به من نگاه می کنند. یک آن فراموش می کنم که اینها ماشین هستند. پرینتر هم اگر چه مانند کامپیوترها مانیتور و صفحه ی روشنی ندارد، اما با همان چراغ سبز چشمک زن اش با من احوالپرسی دارد! حجم انبوهی کاغذ و مطالب ویراسته و ناویراسته و برخی ناقص و دسته ای کامل و عکسدار و ... در دسته های مختلف در گوشه و کنار اتاق و در ردیف هایی از کتابخانه، منتظر نهایی سازی و صفحه آرایی هستند. این صحنه مرا به یاد آخرین روز دوره ی آموزشی سربازی در پادگانی دور در اوایل دهه ی ۵۰ می اندازد؛ پادگانی در منطقه سردسیر کشور که به تبعیدگاه معروف بود. پس از چهار ماه سخت، روز تقسیم فرا رسیده بود. سربازان به خط شدیم. افسران و فرماندهان تا سرهنگ فرمانده پادگان نفس در سینه شان حبس بود.

تا اینکه تیمساری که از تهران آمده بود به جایگاه نزدیک شد.

پرچم در دهان باد صبحگاهی موج برداشته بود چون بادبان کشتی بزرگی که بر عرشه اش صفوف منظم سربازان و افسران، همگی در یک جهت به حالت خبردار ایستاده باشند. بلندگوی میدان پادگان اتصالی کرده بود و زوزه های ناهنجار می کشید. پس از لحظاتی سرانجام درست شد و ... سرگردی که فرمانده گردان ما بود پشت میکروفون قرار گرفت و سعی کرد چند جمله را بلند و رسا ادا کند. اما آکوی بلندگو چنان بود که نه خودش و نه ما نفهمیدیم چه گفت. ستوان فرمانده گروهان پشت میکروفون رفت، صدای بلندگو درست شد ... قلمب مثل پرنده ای از زیر جیب پیراهن سربازی ام که روی نواری باریک دوخته به آن نام و فامیلی ام نوشته شده بود داشت می پرید بیرون ... ناگهان اسم من از بلندگو شنیده شد. باورم نمی شد، از جهنم به بهشت! اعزام شدم و بیست ماه بقیه ی خدمتم در پاسگاه های ساحلی دریای زیبای خزر، و جنگل های مه آلود شمال کشور سپری شد ... و امروز در این بعدازظهر خلوت اسفند، چهل سال از آن روزها می گذرد.

به دسته های منظم و کمی هم نامنظم کاغذها نگاه می کنم. شعرها، داستان ها، ترجمه ها، مقالات ... نبض شان تند می زند و منتظرند تا در ۱۶۰ صفحه و در کنار هم در فضای بسیار اندکی در یک فلش مموری کوچک جایگزین شوند و به چاپخانه بروند. انگار هیجان، سرگیجه و انتظار تا روزی که نفس می کشی قرار نیست رهایت کند و شاید در پس بیش از دو دهه تجربه ی این کار (روزنامه نگاری)، آخرین ریزه کاری ها، بازبینی و ویرایش ها، و ... تا تهیه فایل نهایی برای ارسال به چاپخانه، هنوز مثل اولین بار هیجان زده ات می کند و پرده های ساز روح را به ارتعاش وا می دارد.

همانطور که در شماره پیشین وعده کرده بودیم، پرونده ویژه این شماره به **خوان رولفو**، نویسنده بزرگ مکزیکی اختصاص یافته که از حدود سی سال پیش رمان «پدرو پارامو» ی او به ترجمه احمد گلشیری و چند سال پس از آن مجموعه داستانی از خوان رولفو به نام «دشت مشوش» با ترجمه فرشته

مولوی به زبان فارسی به بازار کتاب ایران عرضه شد. نکته‌ی جالب و بسیار جذابی که دریافتیم اینکه: خوان رولفو به همان اندازه که نویسنده برجسته‌ای بوده، عکاس بزرگ شگفت‌انگیزی هم بوده است که بیست سال پس از مرگش، یک کتاب نسبتاً مفصل حاوی برگزیده‌ای از عکس‌های خوان رولفو توسط کارلوس فونتس و با مقدمه‌ای نوشته‌ی فونتس گردآوری و انتشار یافته است.

تعداد کمی از عکس‌های این کتاب را به عنوان نمونه‌هایی از شاهکارهای خلاقانه‌ی عکاسی خوان رولفو همراه با ترجمه‌ی مقدمه‌ی آن برایتان انتخاب کرده‌ایم که در ادامه خواهد آمد.

چگونه کتاب گزیده‌ای از عکس‌ها با نام «مکزیک خوان رولفو» به دست ما رسید؟

شرح ماجرا شاید برای شما خوانندگان گرامی هم خالی از لطف نباشد؛ چند ماه پیش دوست عزیزم محمدرضا فرزند (که اکنون به جمع همکاران تحریریه برگ‌هنر پیوسته)، تلفنی با دفتر مجله تماس گرفت و پس از سال‌ها به لطف و همت او همدیگر را پیدا کردیم. پس از هر دری سخن به میان آمد. او در شماره‌ی پیشین برگ‌هنر خوانده بود که پرونده‌ی ویژه شماره آینده به خوان رولفو اختصاص یافته است. حدود چهار سال قبل که برای ساختن فیلمی به سارایو و پراگ سفر کرده بود در آنجا با پسر خوان رولفو به نام کارلوس خوان رولفو (که امروز مرد میانسالی است) آشنا می‌شود. کارلوس یکی از فیلمبردارها و فیلمسازهایی است که در جشنواره‌های اروپایی هم مطرح و نامزد جوایزی هم شده است. فرزند از آن طریق پی می‌برد که پدر کارلوس (همان خوان رولفو نویسنده‌ی معروف در ایران) به همان اندازه که در ادبیات، در عکاسی هم هنرمند مطرح و بزرگی است. و من هم با شنیدن این خبر از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. خلاصه اینکه به لطف محمدرضای عزیز این کتاب که گنجینه‌ای است زیبا و بی‌نظیر از آثار خلاقانه عکاسی خوان رولفو در اختیار مجله قرار گرفت.

مایه خوشحالی و مباهات است که امروز و در این ویژه‌نامه، این بُعد هنری خوان رولفو،

نویسنده‌ی برجسته را به عنوان یک عکاس بزرگ، برای اولین بار به شما خوانندگان گرانقدر معرفی کنیم. بنا به محدودیت ناگزیر صفحات و امکانات مجله، تعداد اندکی از عکس‌های او را به تماشا می‌گذاریم و در همین جا اعلام می‌داریم که برگ‌هنر در نظر دارد کتاب «مجموعه‌ای از ۲۰۰ عکس» خوان رولفو را همراه با ترجمه مقدمه و شرح‌هایی که به قلم چند نویسنده و منتقد اروپایی و لاتین تبار است، چاپ و منتشر کند. نسخه اصلی کتاب یاد شده توسط انتشارات انستیتو اسمیت‌سونین، واشنگتن - لندن و در قطع رحلی و با چاپ نفیس در سال ۲۰۰۲ انتشار یافته است.

در بخش‌های دیگر مجله طبق روال پیشین هر شماره، به شعر و داستان (خارجی و ایرانی)، نقد، معرف، نمایشنامه، نقد و بررسی ادبیات، کتاب‌های تازه، اطلاعیه جایزه ادبی برگ‌هنر (در زمینه داستان و شعر)، پرداخته شده است. ■

اقبال معتمدی

پی‌نوشت:

- ۱- ترانه‌ای با صدای زنده‌یاد فرهاد مهرداد و شعر شهیار قنبری
- ۲- برگرفته از بخش‌هایی (البته با تغییراتی) از شعر دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی با صدای زنده‌یاد فرهاد

پرونده ویژه شماره آینده
برگ‌هنر به دکتر غلامحسین
ساعدی (گوهر مراد) نویسنده و
نمایشنامه‌نویس برجسته ایران
اختصاص یافته، خواهشمندیم
دوستان اهل قلم مطالب خود را
درباره این چهره‌ی ویژه و تاثیرگذار
ادبیات داستانی و نمایشی، به
صورت نقد، پژوهش و یا مقاله، از
طریق ایمیل به دفتر مجله با ذکر
عنوان و مأخذ ارسال کنند.

◀ فرشته مولوی

فرشته مولوی نویسنده، مترجم و محقق و روزنامه‌نگار ایرانی است. او در سال ۱۳۳۲ در تهران متولد شد. از سال ۵۵ تا ۷۷ در کتابخانه ملی به کار تحقیقی و پژوهشی می‌پرداخت. در سال ۱۳۷۷ از ایران به کانادا مهاجرت کرد.

از ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶ در دانشگاه ییل آمریکا، در مقام کتاب‌شناس و کتاب‌دار فارسی برای بخش خاورمیانه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی آن دانشگاه مجموعه‌سازی کرده و به استادان و دانشجویان خدمات پژوهشی ارائه داد. سپس به تورنتو بازگشت و از آن سال تا کنون در این شهر به تدریس ادبیات و زبان پرداخته‌است.

او علاوه بر نوشتن رمان و داستان کوتاه مقالات زیادی در روزنامه‌ها و مجله‌های ایران و خارج از کشور نوشته‌است و چندین داستان کوتاه به زبان انگلیسی نیز از او منتشر شده‌است و هم‌اکنون عضو انجمن قلم کانادا نیز هست.

رمان و مجموعه داستان

۱۳۸۸ - دو پرده‌ی فصل. / ۱۳۸۸ - سگ‌ها و آدم‌ها. / ۱۳۸۴ - بلبل سرگشته.
۱۳۷۴ - باغ ایرانی. / ۱۳۷۱ - نارنج و ترنج. / ۱۳۷۰ - پری آفتابی و داستان‌های دیگر. / ۱۳۷۰ - خانه‌ی ابر و باد.

ترجمه

۱۳۸۴ - دشت سوزان. خوان رولفو. مجموعه داستان کوتاه چاپ اول با عنوان دشت مشوش، ۱۳۶۹.

۱۳۷۵ - باد می‌وزد. مجموعه داستان کوتاه از نویسندگان گوناگون

۱۳۶۳ - فلک‌زده‌ها. ماریانو آزولای.

۱۳۵۷ - جوناتان مرغ دریایی. ریچارد باخ. (کار مشترک با هرمز ریاحی) و...

یادداشت

فرشته مولوی

◀ سال‌های نخست دهه‌ی شصت سال‌های پرتیش و تنش و پرهول و ولا بود. بیرون آرام‌وقرار را از آدم می‌ربود اما در کنج خانه کار کتاب و نوشتن و ترجمه گریزگاهی دلگرم‌کننده بود - گیرم که بهار کوتاه کلمه می‌رفت تا با تندبادی ناگهانی کتاب‌ریزان و کتاب‌سوزان و کتاب‌چالان شود. در خلوت پناهی این چنین، کتابی به دستم رسید از ماریانو آئوئلا. حال‌وهوای تاریخ و جغرافیای رمانی مکزیکی برای من نه آشنا بود و نه خوشایند. فضای انقلابی رمان اما برای کسی که در کوران انقلابی دیگر در زمان و مکانی دیگر بود، آن قدر کشش داشت که نمی‌شد آن را نادیده گرفت. کتاب را با عنوان «فلک‌زده‌ها» به فارسی برگرداندم. «فلک‌زده‌ها» (۱۹۱۵) که با روایتی کوتاه اما کوبنده هم آغازگر رمان‌های انقلابی مکزیک شد و هم نویسنده‌اش را نام‌آور کرد، مرا کنج‌کاو خواندن ادبیات مکزیک کرد و به خوان رولفو رساند. در آن زمان برخلاف حالا بیشتر در پی خواندن داستان کوتاه بودم تا رمان. خواندن یکی دو داستان کوتاه از رولفو کافی بود تا بی هیچ تردید و

درنگی دست به کار برگرداندن تنها مجموعه داستان او بشوم. در این میان در سفری به اصفهان و دیداری با اهل قلم آنجا، از جمله زنده‌یاد میرعلایی و آقای احمد گلشیری، از ترجمه‌ی پدرو پارامو باخبر شدم. در حالی که فلک‌زده‌ها در سال ۶۳ (نگاه) با شمارگان سه هزار منتشر شد، ترجمه‌ی داستان‌های رولفو ماند تا سرانجام در سال ۶۹ (گردون) با شمارگان ۶ هزار و ششصد دربیاید. با پیش‌زمینه‌ای که گفته شد، در آن زمان گمانم این بود که عنوان «دشت مشوش» برای خواننده‌ی فارسی‌زبان آشنا تر و معنادارتر است تا برگردان عنوان انگلیسی آن، «دشت سوزان». پانزده سال بعد اما در چاپ دوم کتاب (ققنوس) عنوان را به همان که در ترجمه‌ی انگلیسی بود، برگرداندم.

ترجمه‌ی جورج دی. شید از مجموعه داستان خوان رولفو (۱۹۷۱- انتشارات دانشگاه تکزاس) نخستین برگردان این کتاب از اسپانیایی به انگلیسی است، اما تنها ترجمه نیست. در ۲۰۱۲ ترجمه‌ی تازه‌ای از این کار (دشت آتش‌گرفته) درآمده که در کنار ۱۵ داستان اصلی، دو داستان دیگر را هم در برمی‌گیرد. پیشگفتار شید که در برگردان فارسی آورده شده، برای خواننده‌ی فارسی‌زبانی که بخواهد با ویژگی‌های داستان‌های کوتاه خوان



که هم هر دو کتاب رولفو سالهاست به فارسی برگردانده شده و هم ادبیات امریکای لاتین در ایران خوب شناخته شده و پرخواننده است. چون در ایران ادبیات امریکای لاتین بخت برخورداری از ترجمه های خوب و خوب دیده شدن را داشته، می شود گفت که شناخت بهتر و بیشتر خواننده ی فارسی زبان از خوان رولفو شدنی و آسان است. سوای چگونگی هنری جهان داستانی خوان رولفو و جایگاه آن در ادبیات، ویژگی دیگری هم در آن دیده می شود که چشمگیر می نماید. این ویژگی آن است که رولفو از کم شمار نویسندگانی است که با کمترین شمار کتاب توانسته اند آوازه ای جهانی بیابند. هرچند رولفو هم فیلمنامه نوشته و هم عکس های بسیاری از خود بر جای گذاشته، دنیای ادبیات او را با مجموعه داستان دشت سوزان (۱۹۵۳) و رمان کوتاه پدر و پارامو (۱۹۵۵) باز می شناسد. شاید بشود گفت که تاثیر این دو کار بر دیگر داستان نویسان امریکای لاتین (از جمله مارکز) در بلند آوازه شدن نام خوان رولفو سهم داشته است. ■ فوریه ۲۰۱۷. تورنتو

رولفو آشنا شود، آغازگر خوبی ست - دست کم تا زمانی که ویرایش های تازه ای از این کتاب رولفو به فارسی برگردانده نشده. شید ۴۴ سال استاد ادبیات امریکای لاتین در دانشگاه تکزاس در آستین بوده و در ۲۰۱۰ در گذشته است. یکی دیگر از استادان صاحب نظر در این زمینه، روبرتو گونسالس اچه وریا نام دارد که در دانشگاه ییل ادبیات تطبیقی و امریکای لاتین درس می داده است. اچه وریا که کوبایی تبار است، در ۱۹۹۷ کتاب داستان های کوتاه امریکای لاتین را در آورد. او در این کتاب (که باخبرم که به فارسی برگردانده شده اما نمی دانم در چه سالی) می گوید که گرچه رولفو از مهم ترین نثرنویسان امریکای لاتین مدرن است، شهرتش در بیرون از کشور همپای شهرت برخی دیگر از چهره های ادبی پایین تر از او نیست. در دوسالی که در کتابخانه ی استرلینگ دانشگاه ییل کار می کردم چند باری فرصت دیدار و گفت و گو با اچه وریا دست داد. در یکی از این دیدارها او نسخه ای از کتابش را به من هدیه داد و من هم به آگاهی او رساندم

معرفی



◀ مهرداد مرزوقي

مهرداد مرزوقي زاده‌ی ۱۳۵۳ است و در حوزه ادبیات داستانی و نمایشی پژوهش می‌کند. مرزوقي مقالاتی را نیز در این زمینه برای رسانه‌هایی نوشته و علاوه بر نقد تئاتر و ادبیات داستانی، چند داستان کوتاه نیز منتشر کرده است.

خوان رولفو تصویرگر روح زخمی بشر

مهرداد مرزوقی

سطر داستان‌ها نفوذ داشته و رولفو آگاهانه عنصر مرگ را با طنزی تلخ و گزنده در سراسر داستان به سرنوشت قهرمانان گره زده است. سبک نویسندگی رولفو به سادگی مناظر روستایی است که توصیف کرده است؛ متین و بی‌آلایش و درعین حال خشن و بی‌رحم. منظره‌ای از اندوهی بی‌پایان که در دشتی سوزان و جهنمی تجلی یافته است. آن جا که فقر و چهل بشر با هم می‌آمیزند و سرنوشت تراژیک مردمان روستایی مکزیک پس از انقلاب را رقم می‌زنند. تراژدی که بیش از هفتاد سال پاییده است و طبیعت مردان مکزیک را تشریح می‌کند، به ویژه رفتار و ترس‌های ایشان را. اما فارغ از معانی زندگی اجتماعی، خوان رولفو شاهکاری از داستان‌گویی خلق کرده، نه تنها در حوزه آمریکای لاتین بلکه هدیه‌ای برای تمام بشریت. اگرچه **دشت سوزان** رئالیسم جادویی مارکز یا آلا گارسیا نیست؛ ولی این حقیقت مسلم است که فقط استادان قادرند چنین راحت و زیبا آن را بازگو کنند؛ حقیقتی که واژه‌ها در آن به‌خوبی با هم درمی‌آمیزند و جرقه‌هایی در داستان پدید می‌آورند و نقل قول‌هایی کوتاه را شکل می‌دهند. نقل قول‌هایی که ذهن را همزمان با دهان و چشمان خواننده از شن‌های سوزان دشت و خاکستر مردگان و اشک‌های عزیز از دست دادگان پر می‌کنند به راستی که کمتر نویسنده‌ای را سراغ داریم که با کمترین تعداد واژه آن‌گونه که بایسته است حرفش

◀ خوان رولفو نویسنده نامدار مکزیکی در سال ۱۹۱۸ در ایالت خالیسکو مکزیک زاده شد و بسیاری او را یکی از توانمندترین نویسندگان آمریکای لاتین دانسته‌اند. اگرچه شهرت او به دلیل رمان کوتاه **پدرو پارامو** (۱۹۵۵) است اما مجموعه پانزده داستان کوتاه او با عنوان **دشت سوزان** (۱۹۵۳) که درباره زندگی روستاییان سرخپوست مکزیک است جایگاه او را به عنوان برترین داستان‌سرای دوره مدرن مکزیک تثبیت می‌کند. گابریل گارسیا مارکز، از وی به عنوان نشان‌دهنده راه نویسندگی او در خلق شاهکارش **صد سال تنهایی** نام برده است و به حق او را می‌توان پیشگام رئالیسم جادویی در آمریکای لاتین نام برد. به راستی رولفو چشمی بود تیزبین برای دیدن عمق روح بشر و گوشی برای شنیدن نغمه‌های همیشه غمناک بشریت و موهبتی داشت برای برقراری ارتباط با آنچه در درون و بیرون انسان اتفاق می‌افتد. داستان‌های مجموعه **دشت سوزان** عموماً حول وحوش انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک رخ می‌دهد و بیشتر به جنبه‌های مختلف زندگی کشاورزان توجه دارد. فقر و قتل در سطر

را بزند. شاید این دلیل محکمی باشد برای اینکه رولفو فقط دو اثر از خودش به جا گذاشته است؛ نویسنده‌ای که نیازی به تکرار برای رسیدن به کمال نداشته است. نثر رولفو همزمان از شاعرانگی و صمیمیت نیز برخوردار است؛ استفاده او از ابزارهای نویسندگی مدرن مانند تغییر زاویه دید از اول شخص به سوم شخص یا تغییر متناوب جریان آگاهی راویان داستان نشانگر تسلط مثال زدنی او بر واژگان است.

نگاه به چند داستان منتخب

ویژگی غالب داستان‌های کوتاه رولفو پرداختن به یک رویداد منفرد یا خویشتن نگری یک شخصیت منفرد است که دستمایه کاویدن عمیق معانی زندگی بشری که اغلب نمایانگر پوچی و نومیدی محض هستند قرار می‌گیرد. چند داستان از مجموعه دشت سوزان در واقع



یک تک گویی درونی است (داستان‌های « ماکاریو»، «دشت سوزان»، «به یادار» و «بس که آس و پاسیم». داستان **ماکاریو** در اصل تک گویی دراز پسری دیوانه است که فضای ذهنی‌اش مدام از حالت گرسنگی جنون آمیز به ترس از دوزخ در نوسان است. داستان با این عبارت شروع می‌شود: « لب گندابرو نشسته‌ام و منتظرم تا قورباغه‌ها بیرون بیایند» و انتهای داستان نیز پسرک همان جا نشسته و اتفاق دیگری در داستان نیفتاده است. تنها گفتگوی درونی این پسر ابله و داستان بهره‌کشی‌های نامادری او و خدمتکارش فلیپا به صورت بی نظم و مغشوش بیان می‌شود. رولفو زمان را به خوبی از کار می‌اندازد و گذشته و حال را به هم می‌دوزد بی آنکه

به پیشروی داستان تعرضی کرده باشد و از این جنبه رد پایی از فالتخر را در او می‌توان مشاهده کرد.

The burning plain (El Llano en llamas)

داستان دشت سوزان

با یک عبارت آغاز می‌شود: «رفته‌اند و ماچه سگ را کشته‌اند توله‌ها اما هنوز هستند»^۱ که از یک ترانه مردمی گرفته شده است. شاید این اشاره غیرمستقیم به انقلاب مکزیک داشته باشد و جنبش‌های مستقلی که از جرقه‌های شروع انقلاب جدا شده و راه خویش را پیموندند بی آن که به اصل آن وفادار باشند. پیچون (PICHON) راوی این داستان است که سرگذشت یکی از این گروه‌های انقلابی را که رهبرش **پدرو زامورا** نام دارد تعریف می‌کند. در جریان یک درگیری بین اعضای گروه و سربازان دولتی و تعقیب و گریزهای متوالی رهبر گروه به پیچون ماموریت می‌دهد که از جمع جدا شده و به دنبال شخصی به نام لاپرا بگردد؛ «اگر مرده که خوب دفنش کن. زخمی‌ها را هم جایی بگذار که سربازها بتوانند ببینند، اما کسی را پس نیار.» جستجوی لاپرای معروف ادامه می‌یابد تا این که دوباره سربازان دولتی ایشان را غافلگیر کرده و بسیاری از آن‌ها را در حین درگیری نطفه می‌کنند. راوی داستان موفق به گریختن می‌شود؛ «در رود زیر لش اسب مرده‌ام مانده بودم و جریان آب مسافت زیادی ما را باخود برد تا این که به آبگیر کم عمقی که پر از شن بود، رسیدم.» مدتی شعله جنگ خاموش می‌شود و فراریان که رهبر گروه را گم کرده‌اند مخفی شده و به دله‌دزدی می‌پردازند. بعد از مدتی دوباره سروکله پدرو زامورا پیدا می‌شود و ماجرا ادامه می‌یابد. آن‌ها شروع می‌کنند به آتش زدن مزارع و کشت زارها بدون توجه به آسیب‌هایی که به مردم وارد می‌شود. «به قول پدرو زامورا: ما می‌خواهیم این انقلاب را با پول پولدارها نگه داریم. باید بجنیم و تا می‌توانیم پول جمع کنیم که وقتی حکومتی‌ها آمدند ببینند ما هم قدرتی داریم.» به تدریج آتش زدن گله داری‌ها و مزارع و چپاول برایشان به عادت تبدیل می‌شود و حتی به تفریح‌هایی مانند گاوبازی هم روی می‌آورند.

در این میان کاریزمای رهبر گروه نیز به خوبی به تصویر کشیده شده است و نقش برجسته قدرت روحی او که

بر وجدان و رفتار اعضای گروهش نمایان شده است. «چشم‌هایی که نمی‌خوابیدند و عادت داشتند در شب بینند و در تاریکی ما را تشخیص دهند. ما را می‌شمرد، یکی یکی مثل اینکه پول می‌شمرد. بعد کنارمان می‌آمد. صدای سم اسبش را می‌شنیدیم و می‌دانستیم که چشم‌هایش همیشه هوشیار و مراقب است. به همین دلیل همه ما، بی آن که از سرما و خواب آلودگی بنالیم، مثل کورها، خاموش دنبالش می‌رفتیم.» پس از مدتی در حادثه واژگونی قطار جمع یاعیان از هم می‌پاشد. اما خساراتی که به مردم وارد کرده اندو دشمنانی خونی که در میان مردم تراشیده‌اند موجب آوارگی‌شان می‌شود به طوری که «حتی یک تکه زمین که گورمان بشود هم پیدا نمی‌شد.» در این بین پدر و زامورا هم با زنی راهی مکزیکوسیتی می‌شود و آن جا کشته می‌شود. راوی نیز زندانی شده و چون نمی‌دانستند از اعضای گروه زامورا بوده سه سال بعد آزاد می‌شود. در خروج از زندان زنی که راوی در خلال ماجراجایش به او تجاوز کرده و پدرش را کشته بود، بیرون زندان انتظار او را می‌کشیده و پسرپچهای را نیز همراه داشته که ظاهرا پسر او بوده و داستان همین جا پایان می‌یابد.

بعد به من گفت: «یک پسر از تو دارم. این جاست.»

و با انگشتش به پسر مردنی و بلندقدی که نگاهی ترسیده داشت، اشاره کرد: «کلاهی را بردار تا پدرت بتواند تو را ببیند!» و پسر کلاهش را برداشت. درست مثل من بود و در نگاهش نوعی پستی دیده می‌شد. حتما این را از پدرش به ارث برده بود. زن، که حالا دیگر زن من است، گفت: «او را هم ال پیچون صدا می‌کنند.» بعد ادامه داد: «اما راهزن یا قاتل نیست. بچه خوبی است.» سرم را پایین انداختم.

شاید بتوان گفت داستان دشت سوزان تردیدهای انقلاب را در شخصیت پدر و زامورا که بسیار شبیه به یک چهره واقعی از انقلابیون مکزیک- است به تصویر کشیده

است. او پدیده‌ای است بسیار مهم‌تر از یک راهزن



معمولی، درحقیقت او نماینده کسی است که در فرهنگ مکزیک ^۲Caudillo یا انقلابی نامیده می‌شود که در قرن ۱۹ و ۲۰ آمریکای لاتین عنصری آشنا به شمار می‌آمده است. علاوه بر تاکتیکهای خشونت‌آمیز پدر، در متن داستان طبیعت آرام و چشمان مراقب و نگاه نافذ او توسط راوی برشمرده شده است که مردان او را چون سپری امن در بر می‌گرفته و نقش پدر حمایتگر را برای اعضای گروهش داشته است.

پرسش مهم این است که آیا یک انقلاب تغییر عمده‌ای ایجاد کرده و یا کاروان انقلاب در مکزیک به همان مقصدی رسیده که انتظارش می‌رفته است؟ این تردیدها در صحنه آخرین مکالمه راوی داستان با زنی که به او تجاوز کرده و اکنون پسری را به همراه دارد به بهترین شکلی عینیت یافته است. آن جا که پیچون متوجه



«نگاه پست» در چهره پسرک می‌شود و زن اصرار دارد که این پسر نه دزد است و نه قاتل و بچه خوبی است. گفتار زن هماورد قول‌هایی است که سیاست‌مداران دوره



Juan Rulfo, ("Judas" Figures for Sabado de Gloria).



Juan Rulfo, (Eruption of Paracuti n and the Temple of Parangaricutiro).



پس از انقلاب مکزیک دادند، فارغ از اطمینانی که مادر پسر در مورد فرزندش دارد، سخت است که بگوییم آینده آستن چه سرنوشتی برای پسرک خواهد بود.

خوان رولفو تصویرگر رنج مکزیک

علاوه بر نویسندگی مجموعه عکس هایی که رولفو از طبیعت و مردمان مکزیک گرفته، توسط کارلوس فونتس در سال ۲۰۰۲ دو دهه پس از مرگ رولفو منتشر شد. این مجموعه عکس که طی سفرهای رولفو در دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی در دوران پس از انقلاب مکزیک گرفته شده است منتخبی است از ۶ هزار عکس سیاه و سفیدی که رولفو غالباً از زادگاهش به صورت رئالیستی زندگی مردمان بومی، طبیعت بکر و فقر مردمان را به تصویر کشیده و نام خوان رولفو را در میان عکاسان مطرح قرن بیستم قرار داده است. ■

پی نوشت:

1. ("They've gone and killed the bitch / but the puppies still remain...")

۲- رهبر کاریزماتیک پوپولیستی که قدرت سیاسی و نظامی گری را به منظور کسب قدرت به کار می‌گیرد.



Juan Rulfo, Campesinas de Oaxaca (Oaxacan Farmers)